

ولم کن! من به آنچه می توانست خوشایند تو باشد بیش از اندازه تن داده ام



فروغ اسدیور

روزنامه تابناک در تاریخ ۲۶ اکتبر ۲۰۱۷ مرگ دریاچه ارومیه را پیشاپیش هلهله کرد: دولت تسلیم طبیعت
!شد کار دریاچه ارومیه تمام است

البته روزنامه تیترو دروغین زده بود. باید به جای آن جمله ی بالا می نوشت: دریاچه ارومیه و همه ی مردم
آذربایجان و نه فقط آن ها که کلیت مردم ایران تسلیم اراده ی حاکمیت بیابان ساز شدند. فقهای حاکم و
پاسداران و سرداران آنان هر جنگی را موهبت می دانند حتی وقتی جنگ با طبیعت و در اینجا جنگ با
دریاچه ی ارومیه باشد. اما کار دریاچه هنوز تمام نشده است. روزنامه ی تابناک باید در ادامه می نوشت:
سپاه و ولایت فقیه که مدت ها است کمر به قتل دریاچه بسته اند حالا راه را تا به آخر می روند. چاقو را در
قلب دریاچه، مادر درناها فرو کرده اند تا عمیق ترین لایه های وجودش را می شکافند و با وجود خون ریزی
حاد، همچنان دارند دسته ی چاقو را محکم می پیچانند. همه امکانات کمک رسانی را از دریاچه دریغ
کرده اند و با این حال دریاچه هنوز در زندگی چنگ انداخته، قفسه ی سینه اش به سختی بالا و پایین می رود
و نفس هایی کم جان از دهانش در رفت و شد هستند

به کوری چشم تابناک و ارادل سپاه و ولایت فقیه در آذربایجان، دریاچه هنوز ما را ترک نکرده و نمرده
است ولی حال و روز دیوانه کننده اش از مرگ قطعی چیزی کم ندارد. آثار واپسین حیات آهسته آهسته
پیکر از آب تهی گشته و خشک و لگدمال شده اش را ترک می کنند. با خود دغل نبازیم به خود دروغ نگویم
مدت ها است می دانیم که دریاچه در کار مردن است. دریاچه را در پیش چشم ما ذره ذره کشتند مچاله کردند
و فرسودند. ما چه کردیم؟ چه مسئولیتی برای تداوم حیات آن به عهده گرفتیم؟ پیش چشم همه ی ما دریاچه
را از پای انداختند؛ این موهبت زیبا را

دریاچه با گلوی بریده همچون حیوانی در حال احتضار یا درواقع همچون قهرمانی که از پشت با خنجری
زهر آلود مورد حمله قرار گرفته باشد، به زانو درآمده، نومیدانه سر به آسمان بلند کرده، چشم به افق های

دور دست دوخته است، دیگر حواسش به اطراف نیست. شاید هنوز از رؤیای بازگشت درناهای زیبایی که در آغوشش می‌ارمیدند از او خوراک می‌جستند و نوازش، دست نشسته است. شاید هنوز چشم انتظار آبتنی پرندگان و کودکان در دل آب‌های شور خویش است. شاید نمی‌میرد چون می‌خواهد وجدان ما تماشاگران ساکت و بی‌اراده (و سخت حواس جمع زندگی روزانه و آسایش خانواده) را معذب دارد. شاید هنوز دل بر ما می‌سوزاند نمی‌خواهد با توفان‌های سهمگین نمک ما را از یار و دیار برکنده، آواره مان کند و در سراسر جهان بپراکند؟ نمی‌میرد شاید از آن رو که می‌خواهد با واپسین نفس‌هایش، غلیانی از امید و هیجان در وجود ما ایجاد کند. شاید برای اینکه بگوید اگر مردم هستید اگر «ما» هستید اگر «منیت» و استقلال ذهنی و شخصیتی دارید اگر «هویت» دارید اگر زره ای جسارت دارید اگر کمی وجود دارید به کمک من بیایید که در هزاران هزاران سال گذشته آغوشم به روی شما باز بوده است. (تو را عشق من آن مایه توانایی داد که بر همه سر شوی، دریغا، پنداری گناه من همه آن بود که مخزن خوراک و آسایش تو بودم!) می‌گوید اگر اجازه بدهید حاکمان تهران تیر خلاص را بر شقیقه‌ی من شلیک کنند نشان داده‌اید که همدست دشمن هستید همدست حاکمیت تهران و لاشخوران منطقه‌ای- محلی آن هستید که به زبان ترکی هر روز به پنداری خام شما را می‌فریبند و با وعده‌ای پوچ و توخالی دلخوشتان می‌دارند. دریاچه در حال فرو بستن چشم‌های بزرگ بی‌روح و بی‌رمق خویش با دل‌آزردگی زمزمه‌کنان می‌گوید: آه شهرهایی که در آتش جنگ زمین با شما آدمیان و جنگ‌خودتان با یکدیگر خواهند سوخت. آه بینوا شهریان و روستاییان سربراهی که «مهاجرت بزرگ» شان همه‌ی مهاجرت‌های پیشین را شرمسار خود خواهد کرد. آه کودکان لال‌مانی گرفته‌ای که در همه جا آوارگی و تحقیر خواهند چشید.

حاکمان «خداپرست و خدا ترس» تهران که خود را «وارث زمین» سوخته و برهوتی تا بیکران‌ها می‌دانند با اطمینان از خستگی و بی‌عملی مردم آذربایجان و سکوت در دیگر نقاط ایران، منتظر هستند تا وضع اورژانسی «بیمار» او را از پای درآورد. حاکمیت در تهران و بازوهای هیولاش او در آذربایجان مدت‌ها است برای مرگ دریاچه و درناها بشکن می‌زنند. بشکن می‌زنند چون مسئولیت احیای آن را نمی‌خواهند به دوش داشته باشند. بشکن می‌زنند چون می‌خواهند وضعیت «پسادریاچه» را هر چه زودتر اعلام کنند، رویش را با قیر و کثافت‌های نفتی بیوشانند چشم و دهانش را آسفالت کنند و یک بار برای همیشه دفن‌اش کنند و تمام! چون می‌خواهند وضعیت «پسادریاچه» وضعیت عادی جدید، وضعیت «طبیعی» جدید بشود. از نظر اینان اگر همه چیز غیرطبیعی است در عین حال همه چیز هم طبیعی است، حتی مرگ اورمو دریاسی (بسیاری از مردم آذربایجان این دریاچه را دریای اورمو می‌خواندند). در وضعیت جدید «پسادریاچه»، در وضعیت «طبیعی» و عادی جدید، حالا می‌توانیم به گستره‌ی بیابانی که «تولید» کرده‌ایم به گستره‌ی نمکزار و شوره‌زاری که «تولید» کرده‌ایم به گستره‌ی دهشتی که «تولید» کرده‌ایم، عکس بزرگی از دریاچه‌ی درناها را بر فراز قیر و آسفالت بیابانیم و یاد دریاچه را در عکس‌گرمای بداریم

اکتیویست های ترک آذربایجانی نیز در همین رابطه از مرگ آذربایجان سخن گفتند و اعلام کردند: اگر دریاچه بمیرد آذربایجان می میرد. خطر انقراض، دریاچه و مردم وابسته به آن را با هم برابر، و بیش از آن با هم یکی و اینهمان کرده است. یا من با خود دغل می زنم، آیا واقعاً این‌همانی و یکسانی ایجاد شده است؟ کاش می‌توانستم از این کابوس که از آن خویش کردم، خلاص شوم

کابوسی که دریاچه ارومیه از سر گذرانده و می‌گذراند بر ذهن و روح و عواطف شخص من سخت سنگینی می‌کند دلهره اضطراب نگرانی وحشت نالایمی در همه تن و بدنم می‌دود. چشم‌هایم می‌سوزند از فشار اشک‌هایی که برای بیرون شدن از چشمخانه و جاری شدن روی گونه‌هایم بی‌تابی می‌کنند. اگر احتضار دریاچه نخستین یا شاید نهایی‌ترین ثمره اش اوپانیس (بیداری) غرنده، تهدیدآمیز و طبیعت‌گرایانه در آذربایجان نباشد در این صورت وداع ای آذربایجان! تو راه گم‌کرده ای و اینک در گورستانی به وسعت سرزمین ات در گورستانی به عمق تاریخ ات قدم بر میداری

ای آدم‌هایی که از نزدیک شاهد مرگ دریاچه هستید، گوش فرا بدهید. ببینید دریاچه چگونه زیر پای شما در حال جان دادن است. نگاهش کنید! دریاچه در دو قدمی مرگ به سختی نفس نفس می‌زند. به خودتان نگاه کنید، «نژادی» در کار مردن است «نژاد» آذربایجانی جنوب آراز. «نژاد» آذربایجانی نگهبان دریاچه که قرار بود حسودانه از آن مراقبت کند و آن را زنده و سالم تحویل نسل‌های بعدی بدهد. گوش کنید. صدای توفان‌های نمک را نمی‌شنوید؟ نمی‌شنوید که پرندگان چگونه وحشت زده جیغ می‌کشند و از محل «وقوع قتل» می‌گریزند؟ آیا ترک خوردن زمین را نمی‌بینید؟ نمی‌بینید جنگل‌های قره داغ چگونه از سرنوشت شومی که برایشان تدارک زدیم بر خود می‌لرزند؟ نمی‌بینید زنان و مردان سالخورده ای را کودکانی را که باید پشت سر رها شوند چون امکان فرار ندارند یا چون نمی‌خواهند بگریزند؟ آیا در افق نمی‌بینید که مردم آذربایجان، آنان که منطقه را ترک نمی‌کنند باید به روش زیست عشایری روی بیاورند تا شاید از قَبْل شکار و گردآوری و کوچ نشینی زندگی کنند؟ آیا جنگ‌های خونینی را که در راه است در افق بو نمی‌کشید؟ آذربایجان در نیمه راه سقوطی هولناک به اعماق تاریخ شاید هم به بیرون آن است. زبان میهن، زبان دریاچه است. زبان هویت، زبان دریاچه است. زبان تاریخ، زبان دریاچه است، دریاچه را دریابیم. در چشم دشمن نگاه کنید چشم فرود نیاورید. مبارزه‌ای سخت در پیش رو داریم مبارزه ای طولانی و طاقت فرسا که اعصابی پولادین می‌خواهد و شگردهایی رنگ به رنگ و سلاح‌هایی قدرتمند. شاید در این نبرد نابرابر برخی از ما از پای درآیند چه باک که پرواز می‌ماند و آیندگان که شاید حضور دریاچه را حس کنند. در دنیا نه ملکی دارم نه پولی نه افتخاری نه شهرتی نه سلطه‌ای، تنها زبان و قلمی الکن در اختیار دارم و به همین جهت از ژرفای ظلمات جانکاهی که روحم در آن به زنجیر کشیده شده است تنها می‌توانم بگویم شعار ما باید «اول دریاچه» باشد همه ی شعارهای دیگر پیش این سرچشمه ی حیات رنگ می‌بازند و تنها در هماهنگی با آن می‌توانند نقش آفرینی کنند و حقیقت خود را به ثبوت برسانند

در نهایت بحث حول «نجات دریاچه» یعنی «نجات خودمان» به دو تاکتیک و دو استراتژی تقسیم می شود

تاکتیک التماس به مقامات مسئول و لاس زدن با اعوان و انصار مافیای حاکم، این تاکتیک ضدسیاسی که ۱. در نهایت به «مذاکرات» بی رمق و پاس کاری های بی چشم انداز منتهی شده، از سال ۱۳۹۱ یعنی سال بعد از خیزش دلاورانہ ی ۱۳۹۰ سال تحسین برانگیزی که غرور در سراسر آذربایجان زندگی را از سر گرفت، عملاً هیچ کار مفیدی برای «احیای دریاچه» و «احیای ما مردم» انجام نداده است. به جرأت می توان گفت که «استراتژی پاسیفیستی» در زمینه ی محیط زیست بر گفتمان پسا-۱۳۹۰ آذربایجان مسلط شده و اکتیویسم و مقاومت جسورانه را در زمینه ی بحران های فزاینده ی اقلیمی و خاصه «احیای دریاچه» به انحاء مختلف نهی و حتی منع کرده است. بحث از هیچ نوع مقاومت جدی و سیاست دفاع تعرضی (حتی نوع حداقلی آن) در میان نبوده است. سخنگویان این «سیاست» عملاً تاکتیک مرگ تدریجی ولی محتوم دریاچه-آذربایجان را در پیش گرفته اند و هنوز هم با حرارت روی آن پای فشاری می کنند و معتقد هستند که هر تاکتیک و هر حرکتی که بخواهد مسئله ی دریاچه را «سیاسی-امنیتی» کند همه را متضرر خواهد کرد و به نتیجه هم نخواهد رسید

واقعیت این است که استدلال های این گروه کم خون و ملال آوراند خاصه در وضعیت اضطراری کنونی که عمل اضطراری و تفکر اضطراری و در عین حال عمیق می طلبد. منطق استدلال اینان در واقع این است که به خودمان فرصت بدهیم تا شوک-درمانی های رژیم اعصاب ما را دستخوش تخریب و تخریب کنند، به خودمان اجازه بدهیم تا شوک های ناشی از ضربات پیاپی فاجعه را از راه مذاکرات بی سرانجام با مقامات امنیتی و سپاهی آذربایجان هضم کنیم، اجازه بدهیم کم کم به «وضعیت عادی جدید به وضعیت پسادریاچه» عادت کنیم. مگر عیسا مسیح پسر مادر مقدس، مریم باکره، برای آن روی زمین نیامده بود که با رغبت اجازه دهد قربانی شود و از گوشت تنش دیگران تناول کنند؟ مگر هم او نبود که گفت به وقت سیلی خوردن گونه ی دیگر را نیز پیش آورید؟

در تاریخ جنبش های اجتماعی رهایی بخش، سخنگوی برجسته ی سیاست معطوف به مقاومت انفعالی و خشونت پرهیز و خشونت هراس، مهاتما گاندی قلمداد می شود. (هم او که در نوامبر ۱۹۳۸ در نامه ای سرگشاده به یهودیان آلمان آنها را تشویق به پایبندی به اصول عدم خشونت و مقاومت منفی کرد و به آنها بشارت داد که «تحمل داوطلبانه ی مصائبی که بر آنان رفته» قدرت و شادی درونی به آنها هدیه خواهد کرد. او در همین نامه نوشت: در مورد جنگ، هیتلر ممکن است «قتل عام سراسری یهودیان» را به اجرا بگذارد، اما «اگر ذهن یهودیان می توانست برای رنج داوطلبانه آماده باشد، حتی کشتاری که من می توانم در ذهن تصور کنم به سادگی قابل تبدیل به چیزی همانند روز شکرگزاری می شد زیرا که آدم خداترس از مرگ وحشت ندارد و به همین جهت میتواند آن را به خوابی لذت بخش تعبیر و تبدیل کرده به استقبال آن

برود»). طرفداران این تاکتیک و مبلغان آن فراموش می‌کنند که در کنار این سیاست؛ مقاومت و شورش و عصیان و نافرمانی‌های خشونت بار توده‌های فرودست هند را هم باید ذکر کرد که به عنوان مکملی برای سیاست محافظه کارانه تر گاندی عمل می‌کرده است.

سیاست مقاومت. گفتمان دیگری در آذربایجان وجود دارد که روی مقاومت فعال و دفاع تعرضی تأکید ۲. می‌کند. این سیاست در موضع ضعف قرار دارد ولی هر چه زودتر باید بتواند در بحث‌ها دست بالا را بگیرد. در چنین وضعیت اضطراری دیگر نمی‌توان به لایلی گفتن‌های دلالتان «غیرسیاسی» ان‌جی او‌های بی‌رمق امید بست. تاکتیک‌های مقاومت فعال و حتی خشونت بار و دفاع تعرضی از آن دست که مثلاً جنبش حق رأی زنان در انگلیس یا جنبش‌های کارگری مختلف (شکستن ابزار کار و کارشکنی در فرایند تولید) و یا نهضت‌های ضداستعماری‌های رهایی بخش در همه جای دنیا به نمایش گذاشته‌اند، در این دسته‌ی دوم جای می‌گیرند.

در مقابل گفتمان تسلیم طلبانه‌ی «سیاست زدایی» از دریاچه ارومیه، جنبش حق رأی زنان در انگلیس مثال زدن است. جنبشی بسیار آموزنده و قدرتمند. تاکتیک این زنان عبارت بود از تخریب اموال و دارایی‌های مردان قدرتمند و متنفذ و ثروتمند و همچنین رویارویی با حکومت/دولت و پلیس. از آنجا که چندین دهه فشار صبورانه بر پارلمان برای دادن حق رأی به زنان هیچ نتیجه‌ای نداشت، فعالان رزمنده و رادیکال در سال ۱۹۰۳ با شعار «عمل کنیم حرف زدن دیگر بس است»، اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان را به طور غیرقانونی تأسیس کردند.

پنج سال بعد، دو عضو این اتحادیه اولین اقدام ستیزه جویانه را انجام دادند: شکستن شیشه‌های پنجره در اقامتگاه نخست وزیر. یکی از این دو زن تهدیدکنان به پلیس گفت بار بعدی با خودش بمب به همراه خواهد آورد. زنان که از فشارهای «غیرسیاسی» خود خسته شده بودند، به زودی در «تاکتیک سیاسی شیشه شکستن» مهارت زیادی پیدا کردند و صدها زن خوش‌پوش را به خیابان‌ها فرستادند تا در نهان شیشه‌ی هر پنجره‌ای را که از کنارش رد می‌شدند، بشکنند. در مارس ۱۹۱۲ به شکستن شیشه‌ی مغازه‌های جواهرسازان، نقره‌سازان، فروشگاه‌های اسباب‌بازی و مراکز کسب و کار روی آوردند. آن‌ها همچنین صندوق‌های نامه را در اطراف پایتخت به آتش می‌کشیدند. لندن‌های وحشت زده، سطل‌های پر از کاغذ را می‌دیدند که شعله‌های آتش از درون آن‌ها به بیرون زبانه می‌کشید. زنان فعال به خواهران نافع‌ال خود توصیه می‌کردند که برای خود ارزش قائل شوند حرکت کنند به خود تکان بدهند و مقاومت مدنی فعالی را برای رهایی از دست طبقه‌ی مردان سلطه جو سازمان بدهند. همین زنان در یک فرصت مناسب نخست وزیر را از ماشین‌اش پایین کشیدند و به روی او فلفل پاشیدند. با پرتاب سنگ به چراغ سردر خانه‌ی چرچیل آن را شکستند. بمب‌های دستی ساختند و در نزدیکی مسیر عبور مقامات دولتی تعبیه کردند تا آن‌ها

را به وحشت و ترس بیندازند. با چوب به جنگ پلیس می رفتند با شلاق و تسمه به سیاستمداران حمله می کردند و در سلول‌های زندان به وقت حبس در و پنجره می‌شکستند. تظاهرات های بزرگی برپا کردند، نشریات خاص خود را راه اندازی و بدون کمک مردان اداره کردند، دست به اعتصاب غذا زدند. یعنی گستره ای از اقدامات غیرخشونت آمیز و همزمان ستیزه جویانه و تاحدی خشونت آمیز را به کار گرفتند. پس از اینکه امیدشان را به کسب حق رأی از طریق قانون اساسی یک بار دیگر در اوایل ۱۹۱۳ از دست دادند، جنبش زنان در شکلی رادیکال تر با تغییر تاکتیک به میدان آمد. در یک کمپین سیستماتیک، ویلاها، غرفه‌های چای، هتل‌ها، انبارهای کاه، کلیساها، دفاتر پست، تئاترها و نظایر آن را به آتش کشیدند یا منفجر کردند. در طول یک سال و نیم، اتحادیه ی زیرزمینی و غیرقانونی زنان مسئولیت ۳۳۷ فقره از این دست اقدام‌های غیرقانونی و ستیزه جویانه را به عهده گرفت. تعداد کمی از مجرمان دستگیر شدند. حتی زندگی یک نفر هم در این میان تلف نشد چون زنان فقط ساختمان های خالی را به آتش می کشیدند. زنان به شدت مراقب بودند که فقط به اموال صدمه بزنند و نه جان آدم‌ها. آن‌ها وضعیت را چنان اضطراری می دانستند که آتش افروزی را قابل توجیه و حتی تاکتیکی مشروع در راه دست یابی به خواسته هایشان می‌دانستند. می‌گفتند « ما مجبور هستیم به ورزش و تجارت انگلیس و اعتبار دولت و پارلمان آن صدمه بزنیم، به آدم‌های بلندپایه که در صدر جامعه هستند حمله کنیم، اموال ارزشمند را از بین ببریم، این جهان مملو از «بی تفاوتی را تکان بدهیم، کلیساها را شرمسار کنیم، کل رفتار منظم و عادی زندگی را به هم بزنیم».

محققان جنبش های اجتماعی می گویند تاریخ نشان می دهد که وقتی فعالان اجتماعی رفتاری افراطی در پیش می گیرند، احتمال بیشتری وجود دارد که اصلاحاتی حتی اندک حاصل شود. جنبش‌های اجتماعی سر به زیر و حرف شنو به ندرت به چیزی که می‌خواهند دست می‌یابند، اما زمانی که یکی از جناح‌های درون این جنبش ها، در کنار موج فزاینده ی جریان اصلی که به کار بسیج در جامعه ی «مدنی» مشغول است، عصیان می‌کند و اعضای این جناح آماده می‌شوند تا وضعیت موجود را با نافرمانی فعال و مقاومت و دفاع تعرضی خود به پرداخت هزینه وادار کنند، پیروزی‌های جزئی مهمی ممکن می‌شود. اینکه در بحث‌های درونی آذربایجان هنوز کسانی هستند که از هر حرکت «سیاسی» ابراز وحشت و انزجار و بیزاری می‌کنند نشان می دهد که روحیه ی رزمنده و اخلاق مقاومت فعال در آذربایجان از قرن بیستم تا قرن بیست و یکم تا چه اندازه دستخوش عقب گرد و قهقرای سیاسی شده است.

نتیجه می‌گیرم: به دیوانگی ننگین این قاتلان دریاچه و غارت گران معادن و جنگل ها و رودها باید با تاکتیک‌های مناسب پاسخ داد. آذربایجان به کشتارگاه طبیعت خود تبدیل شده است و مردم آن به انسان‌هایی درمانده می‌مانند که همه ی بلایایی را که تهران و عمال آذربایجانی آن بر سرشان می‌آورند با صبوری تحمل می‌کنند. برای توقف این سیاست باید به فکر تکوین و تشکیل سوژه ای حقیقتاً جمعی بود که قدرت اندیشیدن در وضعیت اضطراری و جسارت دست به عمل یازیدن در وضعیت اضطراری را داشته باشد.

چگونه می‌توان بدون احساس عمیق سرشکستگی و شرمساری و بی‌احساس خوارگشتگی هنوز هم به یاوه گویی‌های عمال حکومتی و شورا و انجمن‌کردن‌های آنان امید بست؟ آیا نمی‌توان برای نجات دریاچه، اعتصاب مدرسه‌ها را سازمان داد؟ اعتصاب دانشگاه‌ها چطور؟ اعتصاب کارگران و کارمندان و معلمان چطور؟ اعتصاب زنان خانه‌دار و شاغل چطور؟ آیا نمی‌توان بازار تیریز را با تهدید یا با تطمیع، با حس همبستگی یا حس همدردی (یا با شکستن شیشه‌های حجره‌ها و مغازه‌هایشان) وادار به اعتصاب کرد؟ آیا نمی‌توان یک راه پیمایی بزرگ به سمت تهران انجام داد و مقابل مجلس بست نشست؟ آیا نمی‌توان با شکستن شیشه‌ها و در و پنجره‌ی استانداری و حمله به مقامات مسئول احیای دریاچه‌ی ارومیه و نظایر آن سروصدا به پا کرد توجه جهانیان را به قتل دریاچه و غارت آذربایجان برانگیخت؟ آیا نمی‌توان سدهای تعبیه شده روی دریاچه را منفجر کرد یا شکست یا منهدم کرد؟ آیا نمی‌توان ساختمان‌های دولتی را حتی برای مدتی محدود به تصرف درآورد و سروصدا راه انداخت؟ آیا نمی‌توان حقایق دریاچه را با تظاهرات‌های بزرگ پس گرفت؟ آیا نمی‌توان چاه‌های عمیق حفر شده را بست آیا نمی‌توان کشاورزان اطراف دریاچه را به جایی دیگر کوچ داد و کسب و کاری دیگر برایشان دست و پا کرد؟ آیا نمی‌توان صندوقی برای دریاچه ترتیب داد که از موجودی آن برای کوچ دادن این کشاورزان و پاکسازی اطراف دریاچه از فشارهای زیادی استفاده کرد؟ آیا نمی‌توان در خارج از کشور در مقابل سفارت خانه‌ها تجمعات اعتراضی برگزار کرد؟ آیا نمی‌توان با کشورهای همسایه تماس گرفت و از آن‌ها خواهش کرد در کمپین بین‌المللی نجات دریاچه تبلیغات ما را منعکس کنند؟ آیا این‌ها همان آذربایجانی‌هایی نیستند که در مقابله با عدم تصویب متمم قانون اساسی از سوی محمدعلی شاه تهدید کردند که آذربایجان را از ایران جدا می‌کنند و برخی تلگراف‌های مخابره شده از آذربایجان به شاه را با عنوان تهدیدآمیز «ملت آذربایجان» امضا کرده بودند؟ آیا این‌ها همان آذربایجانی‌هایی نیستند که پس از تهدیدهای معطوف به مشروطه در تهران، پیام فرستادند که «دولت موقت آذربایجان» تشکیل می‌دهند؟ این سرزنش و تکانه‌ی خشم پیش از همه رو به «ما» دارد که هنوز ما نگشته ایم. من نیز در این میان عضوی از این انبوهه‌ی بی‌شکل و شمایل‌ام که باید شکل بگیرم